



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۳

ابلهان اند آن زنان دست‌بر

از کف ابله، وز رخ یوسف نذر

*نذر: جمع نذیر، هم به معنی ترساننده هست و هم ترساننده شده، آگاه

[این بیت اشاره به داستانی بدین شرح است که زلیخا مهمانی‌ای ترتیب داد و زنان مصری را دعوت کرد تا یوسف را ببینند. زمانی که یوسف وارد شد، آن‌ها حیران یوسف شدند و دستشان را بریدند. حال اگر ما نیز فضا را بگشاییم و یوسف که نماد نور زندگی است، از درون ما طلوع کند ما هم حیران این نور می‌شویم و با این هشیاری تیز خداوندی و شناسایی، همانیدگی‌ها را می‌بریم و می‌اندازیم.]

[مولانا می‌گوید: آن زنانی که دست خود را بریدند، نسبت به عقل و حواس خود ابله بودند؛ زیرا با دیدن یوسف آن چنان مات و حیران شدند، که متوجه بریدن دستان خود نشدند.]

نکته ۱: ما با گشودن فضای درونمان و عمل کردن براساس گستردگی و انبساط زندگی، می‌توانیم بدنمان را نیز سالم نگه داریم و نیروی شفاعت‌بخش زندگی را به آن بریزیم.

نکته ۲: شناسایی همانیدگی موجب آزادی از همانیدگی است. به محض شناخت یک همانیدگی در مرکز خودمان، به تدریج آن همانیدگی در ما کم‌رنگ می‌شود.



قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»

«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد، و گفت: «بیرون آی تا تو را بنگرند.» چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: «معاذالله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۴

عقل را قربان کن اندر عشق دوست

عقل‌ها باری از آن سوی است کاوست

*باری: به هر نحو که باشد.

در راه رسیدن به عشق خداوند عقل من‌ذهنی را فدا کن، چراکه عقل سازنده و خلاق عقلی است که از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده می‌آید.

نکته: بامرادی و بی‌مرادی در فضای گشوده‌شده برای ما فرقی نمی‌کند؛ اگر به مراد رسیدیم شکرگزار هستیم، و اگر بی‌مراد شدیم با صبر و خویشتن‌داری عمل می‌کنیم. درواقع کار اصلی ما گشودن فضا است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۵

عقل‌ها آن سو فرستاده عقول

مانده این سو که نه معشوق است، گول



انسان‌های خردمند عقل خود را به سوی فضای یکتایی، خداوند، فرستاده‌اند؛ [یعنی عقل من ذهنی خود را در فضای گشوده‌شده قربانی کرده‌اند و در عوض عقل و خرد فضای گشوده‌شده را دریافت نموده‌اند.] اما ابلهان و بی‌خردان در من ذهنی مانده‌اند که هیچ نشانی از عشق خداوند در آن وجود ندارد.

نکته: ما می‌گوییم اگر زیرکی من ذهنی‌ام را کنار بگذارم و کارها را به خدا بسپارم، ممکن است همه چیز خراب شود؛ اما این طور نیست ما باید به طور کامل به خدا اعتماد داشته باشیم. خداوند برای اداره همه امور ما کافی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۶

زین سر از حیرت گر این عقلت رود

هر سر مویت سر و عقلی شود

اگر بر اثر حیرت، این که می‌بینی از طریق «قضا و کُن فکان» زندگی درون و بیرون تو درست می‌شود، عقل من ذهنی‌ات از کار می‌افتد و زایل می‌شود، در این صورت نترس، چراکه به تعداد موی سرت خرد و عقل سازنده از زندگی دریافت خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۷

نیست آن سو رنجِ فکرت بر دماغ

که دماغ و عقل روید دشت و باغ

*دماغ: مغز

در آن سو یعنی در فضای گشوده‌شده، فکرهای همانیده برای روح و عقل، درد و رنجی تولید نمی‌کنند؛ زیرا وقتی فضای درون به صورت یک دشت گسترده باز می‌شود، عقل و خرد را به وجود می‌آورد.



نکته: در این طرف یعنی در فضای ذهن همانیده، تمام فکرهای من ذهنی با درد همراه است؛ دائم به مغز و فکر انسان فشار وارد می‌کند و او را زجر می‌دهد. با آگاهی از این موضوع، انسان می‌تواند فضاگشایی کند تا در دلش عقل و خردی بروید که او را از رنج رهایی دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۸

سویِ دشت، از دشت نکته بشنوی

سویِ باغِ آیی، شود نخلت روی

اگر از دشت [خارستان] ذهن به سوی دشت فضای گشوده شده گذر کنی، نکته‌های بسیاری از عقل و خرد خواهی شنید. و اگر به سوی باغ فضاگشایی بیایی، درخت خرما و وجودت سیراب می‌شود [و به بار خواهد نشست].

نکته: اگر ما با فکر کردن دچار عذاب می‌شویم، هنوز در دشت خارستان ذهن هستیم. برای رهایی باید به سوی باغ فضاگشایی برویم و دست از افکار همانیده برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندیرین ره ترک کن طاق و طُرنُب

تا قلاووزت نجنبد، تو مَجُنُب

*طاق و طُرنُب: شکوه و جلال ظاهری

*قلاووز: پیش‌آهنگ، راهنما

*روی: سیراب



در این راه معنوی تبدیلِ هشیاریِ جسمی به هشیاریِ حضور، جلال و شکوه ظاهری را که ذهن با پندار کمال ساخته است، رها کن. تا زمانی که فضای درونت گشوده نشده به توصیه‌های راهنمایت، مولانا توجه کن و از جایت تکان نخور، یعنی آن قدر در مسیر معنوی متعهد شو که پندار کمال و ناموس تو را تکان ندهد و ایجاد درد نکند.

نکته: ما حقیقتاً در ذهن چیزی نمی‌دانیم و معلوماتی که از کتاب‌ها به دست می‌آوریم، تنها به درد کارهای این جهانی می‌خورند. باید توجه داشته باشیم «طاق و طُرنَب» و دانشی که به صورت ذهنی کسب کرده‌ایم، بسیار محدودکننده است و ما را از رسیدن به علم حقیقی باز می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود

جُنُبشش چون جُنُبش کژدُم بُود

هر کسی که بدون سرِ فضاگشایی و خرد زندگی بجنبد و با عقل من‌ذهنی فکر و عمل کند، حرکت او مانند حرکت دُمی است که از سرش جدا شده و تعادل ندارد. در این حالت رفتار و جنبش او، درست مانند عقرب خطرناک است و مرتب درد پخش می‌کند.

نکته: از آن جایی که هر من‌ذهنی در یک فضای درد قرار دارد و مدام درد پخش می‌کند، هر نوع جنبش یا فکری که از آن برمی‌خیزد خطرناک است. بنابراین انسان دارای من‌ذهنی اگر قدرت بیشتری به دست آورد، نتیجه‌ای جز تخریب نخواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

گژرو و شب‌کور و زشت و زهرناک

پیشه او خستنِ اجسامِ پاک



*خستن: آزردن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.

چنین شخصی که با سر من ذهنی پیش می‌رود، درست مانند عقرب کج حرکت می‌کند، یعنی فضا را باز نمی‌کند تا در صراط مستقیم و برحسب خرد زندگی حرکت کند. همچنین در شب تاریک ذهن کور است، پس بدون عاقبت‌بینی گام برداشته و مصیبت به بار می‌آورد. اعمال و رفتار این شخص زشت و زهرناک است و کارش آزردن و آسیب رساندن به انسان‌هایی است که از جنس هشیاری حضور هستند.

نکته: عقرب من ذهنی در این جهان به هر کسی یا هر چیزی که از جنس خداست، رحم نمی‌کند و به آن‌ها آسیب می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

سر بکوب آن را که سرش این بود

خلق و خوی مستمرش این بود

تو به عنوان حضور ناظر سر بی‌ارزش این عقرب من ذهنی را که کاری جز تخریب و آزردن خود و دیگران ندارد، جدا کن. خلق و خوی دائمی او این است که با ایجاد درد، حتی به انسان‌هایی که از من ذهنی خلاص شده‌اند هم آسیب می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

خود صلاح اوست آن سر کوفتن

تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوم‌تن

سر من ذهنی را کوفتن و قدرتش را گرفتن به صلاح اوست تا جان حقیر او که آثار کمی از جان زندگی دارد، از تن شومش رهایی یابد و از جنس بی‌نهایت خداوند گردد.



نکته ۱: وقتی از میزان آسیبی که در من ذهنی به خود و دیگران رسانده‌ایم آگاه شدیم، پس این به صلاح ماست که داوطلبانه نیم‌جان من ذهنی را بدهیم، تا زندگی آن را کوچک ساخته و سرکوب کند. در نهایت صد جان از زندگی دریافت کنیم و به بی‌نهایت خداوند زنده شویم.

نکته ۲: اکنون باید توجه کنیم آیا ما کار جهان را به دست من‌های ذهنی داده‌ایم؟ آیا کسانی که در رأس امور جهان هستند از خرد زندگی بهره می‌گیرند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۴

واستان از دست دیوانه سلاح

تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

سلاح را از دست این من‌ذهنی دیوانه بگیر. [سلاحش همان نیروی مخربی است که به صورت زهر به زندگی خود و دیگران می‌پاشد و به همه صدمه می‌زند.] پس با محدود کردن و نظارت بر ذهن، قدرتش را کم کن تا عدل و صلاح خداوند از تو راضی باشد و به خرد کل دسترسی داشته باشی.

نکته: ما با شناسایی من‌ذهنی خودمان به‌عنوان یک باشنده‌ای که مدام تخریب می‌کند، می‌توانیم سلاح را از دستش بگیریم. برای این کار باید پرهیز داشته باشیم و شهوت زیاد کردن چیزها را به مرکزمان راه ندهیم. همچنین ناظر ذهنمان باشیم و به حرف‌هایش گوش ندهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند

دست او را، ورنه آرد صد گزند



باید دست من ذهنی دیوانه را که قدرت و سلاح دارد ولی از عقل زندگی برخوردار نیست، ببندی و قدرتش را کم کنی؛ وگرنه آسیب‌های فردی و اجتماعی بسیاری وارد می‌کند.

نکته: باید بدانیم اگر به مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دردسازی در ذهن ادامه دهیم، جان اصلی خود را در تن شوم من ذهنی اسیر همانندگی‌ها ساخته و به منظور اصلی آمدنمان به این دنیا دست نمی‌یابیم. بنابراین باید قدرت را از این من ذهنی دیوانه بگیریم تا به جان بی‌نهایت خداوند زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲

همچو خادم دان مراعاتِ خسان

بی کسی بهتر، ز عشوۀ ناگسان

[این بیت در ادامه داستان آن صوفی است که یک خر داشت و آن را در کاروان‌سرای بی‌خادمی می‌سپارد تا از آن مراقبت کند. هر چقدر صوفی سفارش می‌کرد، خادم آیه «لا حول» را می‌خواند و می‌گفت: «من کارم را خوب بدم و نیاز به سفارش نیست.» درست مانند ما که بعد از خواندن اشعار مولانا ادعای فهمیدن می‌کنیم و می‌گوییم این مطالب را از قبل می‌دانستیم. و اما خادم روز بعد خر را بدون هیچ تیماری نزد صاحبش می‌آورد. وقتی پالان را روی خر می‌گذارد، سر خر رو به پایین می‌آید. پس خادم یک شیء نوک‌تیز در پهلویش فرو می‌کند تا سبب تحریک آن شود و صاف بایستد. در ادامه مردم از صاحب خر دلیل را می‌پرسند. صوفی می‌گوید: «این خر دیشب لاجول خورده و الآن در حال سجده کردن است.» ما نیز این اشعار را بدون این که کاربردش را در خودمان پیدا کنیم، می‌خوانیم ولی تغییری در ما حاصل نمی‌شود.]

غم‌خواری و مواظبت من‌های ذهنی فرومایه را، مانند خدمت آن خادم بدان که هیچ سودی برای ندارد و چیزی به تو اضافه نمی‌کند. بنابراین بی‌کسی و تنهایی بهتر از این است که فریب من‌های ذهنی بی‌ارزش را بخوری. [به عبارت دیگر من‌های ذهنی اطراف که به ظاهر دوست و همراهت هستند، به جز تحریک و آسیب رساندن به تو کاری انجام نمی‌دهند.

مراقبت آن‌ها حمایت و مراقبتی نیست که از سوی زندگی می‌آید.]



نکته: ما نباید به خاطر ترس از تنهایی و بی کس شدن به من ذهنی وفادار باشیم و از دردِ تنهایی به من های ذهنی پناه ببریم. تنها ماندن بهتر از این است که فریب ادعای دوستی من های ذهنی را بخوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمینِ مردمان، خانه مکن

کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

ای انسان، تو با زندگی کردن براساس فکرهای همانیده و باورهای برگرفته از دیگران، خانه خود را در زمین انسان های دیگر بنا نکن؛ چراکه هیچ یک از آن افکار و باورها متعلق به تو نیستند. زمین تو فضای گشوده شده و کار تو حفظ هشیاری حضور است. بنابراین به کارهای بیهوده دیگران که به وسیله من ذهنی به تو القا می شود نپرداز، در عوض با فضاگشایی لحظه به لحظه به کار اصلی خود مشغول شو تا زندگی از طریق تو سخن بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴

کیست بیگانه؟ تنِ خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

بیگانه چه کسی است؟ همین تنِ خاکی و من ذهنی تو که تمام استرس، غمناکی و غصه های از او و خواسته هایش نشأت می گیرد. [در صورتی که اگر خوب دقت کنی خواهی دید تمام خواسته هایی که من ذهنی به تو تلقین می کند، یا از دیگران تقلید کرده و یا در ابتدای زندگی یاد گرفته است. پس لزومی ندارد به من ذهنی و خواسته هایی که مال خودت نیستند وفادار باشی.]

نکته: بازبینی خواسته های من ذهنی و تشخیص و شناسایی ضرورت آن، به عهده خود ماست.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵

تا تو تن را چرب و شیرین می دهی

جوهر خود را نبینی قُربِهی

تا زمانی که تو با آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت و دیدن از طریق آن‌ها به من ذهنی خدمت می کنی و غذای چرب و شیرین حرص و شهوت براساس همانیدگی‌ها را به من ذهنی‌ات می خورانی و برحسب آن‌ها زندگی می کنی، جوهر اصلی خود که همان هشیاری توست زیاد نخواهد شد؛ چراکه فضا را نمی گشایی.

نکته: ما نه تنها نباید براساس همانیدگی‌ها زندگی کنیم، بلکه باید به عنوان فضای گشوده شده، هشیاری به تله افتاده در آن‌ها را بازپس گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۶

گر میان مُشک تن را جا شود

روز مُردن گندِ او پیدا شود

اگر فرضاً من ذهنی پر از درد و کثافت میان مُشک که یک ماده خوش بو است قرار گیرد، نهایتاً موقع مردن بوی بد آن بلند خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۷

مُشک را بر تن مزن، بر دل بمال

مُشک چه بُود؟ نامِ پاکِ ذوالجَلال

*ذوالجَلال: دارنده شکوه



مُشک را به تن نزن، [چراکه اثر او پس از مرگ از بین می‌رود] بلکه آن را به دلت بمال تا تأثیرش مشخص شود. مُشک چیست؟ نام پاک خداوند که به وسیله اشعار مولانا و امثال آن، موجب گشوده شدن فضای درونت شده و وجود تو را معطر می‌کند. [اگر ما با من ذهنی فقط به اشعار مولانا گوش دهیم و به جای این که آن‌ها را عملاً در زندگی خود به کار گیریم، با توجه کردن به معنای سطحی ابیات، از آن‌ها در جهت منفعت من ذهنی استفاده کنیم و حقیقتاً فضا را نگشاییم، هیچ اثری بر ما نخواهد گذاشت و به هیچ‌جا نخواهیم رسید. بنابراین باید یک جایی تصمیم بگیریم که من ذهنی و تمام همانیدگی‌هایش را به‌طور کل رها کنیم، تا تأثیر این ابیات بر عمق جانمان نفوذ کند و موجب گشوده شدن فضای درونمان گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۸

آن منافق مُشک بر تن می‌نهد

روح را در قعرِ گُلخن می‌نهد

* گُلخن: تون و آتش‌خانهٔ حمام

آن منافق، انسان دارای من‌ذهنی، درحالی که همانیدگی‌های مرکزش را حفظ کرده‌است، طوری با ذهن حرف می‌زند که گویی بسیار دانا است. او با این کار همچون کسی است که تنش را با مُشک خوشبو کرده‌است، ولی با نَگه داشتن من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، روح خود را در عمق آتش جهنم قرار داده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی‌ایمان او



این شخص به صورت ذهنی و به زبان، مدام نام حق را تکرار می کند، اما روحش به واسطه افکاری که از ذهن به مرکزش آورده و هیچ فضاگشایی و ایمانی در آن نیست، سرشار از بوی متعفن همانندگی و درد است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰

ذکر با او همچو سبزه گلخن است

بر سر مبرز گل است و سوسن است

*مبرز: مستراح، آبریز

ذکر نام خداوند و یا حتی تکرار ابیات مولانا و بزرگان، برای چنین شخصی درست مثل سبزه و گل سوسنی است که در گلخن حمام و یا سقف مستراح رویده است، چراکه او به ظاهر حرفهای خوبی می زند ولی مرکزش پر از آلودگی همانندگیها است.

نکته ۱: اکنون باید در خود بازبینی کنیم، آیا با خواندن این ابیات در درون ما تغییراتی حاصل شده است؟ آیا ما با خواندن ابیات مولانا طلب شناسایی همانندگیها و زنده شدن به زندگی را داریم؟

نکته ۲: ما باید با شناسایی من ذهنی به عنوان امتداد ابلیس، مانند حضرت آدم به اشتباه خود اعتراف کنیم. باید بدانیم من ذهنی با فکر کردن مثل ابلیس، مدام دیگران را ملامت کرده و آنها را سبب بدبختی خود می داند، به این ترتیب همیشه در جبر است.

نکته ۳: اگر در ما دردی وجود دارد باید «درد هشیارانه» باشد که از شناسایی یک عیب در ما و تلاش برای جدا شدن از آن حاصل شده است. باید توجه داشته باشیم «درد هشیارانه» نیز موقت است و نباید همیشگی باشد. این من ذهنی است که درد را به ما تحمیل کرده، درحالی که انسان اصلاً نباید درد بکشد.



حدیث

«إِيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدَّمَنِ.»

«از سبزه‌های دمیده در سرگین زار بپرهیزید.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱

آن نبات آن جا یقین، عاریت است

جای آن گل، مجلس است و عشرت است

آن گل و گیاهی که بر روی آلودگی‌ها روییده است، قطعاً عاریتی بوده و دوامی ندارد؛ زیرا جای گل در مجلس جشن و سرور است. [به بیان دیگر من ذهنی و همه حرف‌ها و اعمالش عاریتی است. ما در من ذهنی هرچه که می‌گوییم و عمل می‌کنیم فقط برای این است که یک تصویر ذهنی از خودمان در ذهن مردم بسازیم، که درواقع اصلاً نیازی به این کار نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲

طیبات آید به سوی طیبین

لِلْخَبِيثِينَ الْخَبِيثَاتُ اسْت، هِين

[طبق قانون جذب] زنان پاک یا همان ذهن‌های پاک به سوی مردان پاک که نماد هشیاری خدایی و فضای گشوده شده هستند، کشیده می‌شوند. همچنین آگاه باش که زنان ناپاک یا ذهن‌های سرشار از همانیدگی نیز از آن مردان ناپاکی هستند که مرکزی آلوده دارند.

نکته ۱: ما زمانی از جنس فضای گشوده شده می‌شویم که در ذهن حس وجود نداشته باشیم و همانیدگی‌ها را از مرکز برانیم.



نکته ۲: طبق این بیت در می‌یابیم مرکز ما همیشه در فکر و عملمان منعکس می‌شود، به طوری که اگر مرکزمان آلوده باشد ذهنمان نیز آلوده است و از هر فکر و عمل ما درد پخش می‌شود. همچنین اگر مرکزمان پاک باشد ذهنمان نیز پاک خواهد بود. بنابراین ممکن نیست انسانی که مرکزش آلوده به همانندگی‌هاست، بتواند با من ذهنی حرف‌های سازنده بزند و انرژی سازنده پخش کند.

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»

«زنان ناپاک برای مردان ناپاک و مردان ناپاک برای زنان ناپاک و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک برای زنان پاک. آن‌ها از آن چه در باره‌شان می‌گویند منزله‌اند. آمرزش و رزق نیکو برای آن‌هاست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳

کین مدار آن‌ها که از کین گم‌رهند

گورشان پهلوی کین‌داران نهند

کینه‌توزی مکن، زیرا کسانی که با ایجاد درد و کینه درون ذهن دچار گمراهی شده‌اند، بالاخره در من ذهنی خواهند مُرد و گورشان را در کنار انسان‌های دیگری که کینه حمل می‌کنند، قرار می‌دهند. [به عبارت دیگر چنین انسان‌هایی در کنار هم‌جنسان خودشان در قبرستان من ذهنی مدفون می‌شوند، درحالی که به ظاهر زنده‌اند و حرکت می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴

اصل کینه دوزخ است و، کین تو

جزو آن کُلّ است و، خصم دین تو



اصل و ریشه کینه، دوزخ است. پس این خصوصیت کینه‌توزی که در تو وجود دارد، مانند جزوی از آن کُل است و چون مانع فضاگشایی و یکی شدن تو با خداوند می‌شود، پس دشمن دین و ایمانت است.

نکته: دین ما در اصل همان فضاگشایی است. مادامی که در ما کینه وجود دارد، به جایی نخواهیم رسید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com